

شیرین کردی جهت آنکه در زنی امیه که در زین عصبه رسول اند
 عمر عبدالعزیز برخواست شاید که در زنی عباس که نزد بکر عصبه
 رسول اند چون او می بنودی مهدی بنفش خود بدیوان مظالم نشسته
 و بجوای مردم فرارسیدی و قصهها را بخود تو قیغ کردی و بدست خود
 بدیشان دادی تا خودی بنفند شاعری در حق او گفت شعری
 ثبت لایب المظالم لانه بنی نجا الا یرضاف من فعلک الظالم
 و ما کانت الاملاک من قبل مثله ولا اثر و احراما ولا اخوا غنا
 و قد کان یکنی صاحب الخوجه لایهم و ما شامت ما کلف العرا
 منهل ما قد کان یصعب عندهم و اوسعت حمد مثل ما او شعور
 در عهد او در بصره زنگیان برخواستگان خروج کردند و تمامت را
 یکشند در سنه خمس و خمیس و مایتن علوی برقی نامش علی بن محمد ابن
 احمد الباقرا بر خود امیر کردند و چهارده سال و چند ماه بصره در تصرف
 او بود بروایتی گویند برقی رؤسای بجه بود مادرش زن علوی شد
 او خود را علوی خواند مهدی بفرمود تا هیچ زشا و جهود را مناصب
 دیوانی ندهند تا سلیمان را بسبب آن منصب زبردست ایشان نیاید
 بود چون مهدی غدر غلامان معلوم داشت خواست که ایشان را
 مکافات کند غلامان آگاه شدند از بیم زهد و ورع او بر و خروج
 نمی باریسند کردن پیران متوکل ایشان را دلیری دادند و گفتند
 که بزه و ورع او غم نباید بود که رهبانان نیز طاعت میکند

و کافرند و بدین دلیلی غلامان بر او خروج کردند و او از عوام یاری
 طلبید و گفت لایقاندونم فومزنگوا ایمانند و همو با سراج الرستعل
 و همزید او کما قول مره هچکس مدد او نکرد و او بخود مبارزت نمود
 و بی چندا بیداخت عاقبت اسپش خطا کرد و اسیر شد او را الزام
 نمودند تا خود را خلع کند اجابت نمیکرد ناگاه آواز غلبه شنید پرسید
 که چیست گفت که بر معتد بیعت کردند و این حال در ثامن
 عشرین رجب سنه ستم و خمسی و مایه بود یازده ماه و دو روز خلافت
 کرده بود او را مجوس کردند و انبیر او را سپهر کردند تا بمرد جون ترکان
 چند از خلیفه را کشید خلفا را برایشان دیگر اعتماد نماند از یادشان
 جهان یعقوب لیث معاصر او بود مدتی عمر مهندی سی و دو سال
 و کورتن شماره المعتد بالله ابو العباس احمد بن
 المتوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد
 بن علی بن عبدالله بن عباس ده هم است از عباس و بانزدیم خلیفه
 بعد از عم زاده بخلافت نشست در نظر مردم هیبت و شوهری
 داشت بسفهد او خلافت را طراوتی بیداشد و تغلبت غلامان کمتر
 گشت و او همچون عباس بلند آواز بود در عهد او یعقوب لیث
 دعوت بواطنه پذیرفت و باد اعیان الحو حسن بن نعلین احمد
 الباق حرب کرد و طبرستان از دست او بیرون کرد و عمرت در
 خلیفه کرد خلیفه برادر خود الموفق بالله ابو احمد طلحه بن متوکل را

بخت او فرستاد او بامر آخراستان فرستاد که یعقوب دعوت
 بواطنه پذیرفته است و میخواهد که در دین شکست آرد هر گاه
 دین دار است از متابعت او مخالفت کند اگر لشکر خراستان
 از متابعت او برکشد و یعقوب بعد از غار به از پیش موفق بگردد
 و بخورستان رفت و لشکر جمع کرد و باز آهنگ چنگ خلیفه کرد خلیفه
 بنو ستم فرستاد که در آن نوبت قدره خدای تعالی و معجزه رسول و
 معجزه کرامی خود مشاهده کردی توبه کن و بدرگاه خدای تعالی باز گرد
 ما از سر جی بهر تو گذشتیم بخراستان با سر بادشاه میخوردند و یعقوب
 ایست باسخ فرستاد که من طرود کر بجهت بقوت دولت و زور بازو
 باز خود بدان درجه رسانیدم امنا خلیفه را از دست بن کیم از پای
 نسیم اگر میسر گشت فهو المراد و اگر نه نان کشکین رو کری بخ
 برقرار است و بالشکر روان شد اما اجل مهلت نداد و در آن راه برنج
 قولنج در گذشت خلیفه الموفق بالله را در سنه سبعین و مائین
 بخت برقی علوی و زنگان فرستاد موفق برقی را بکشت و سرش
 بدار احلاف فرستاد و زنگان را برداشت سید رضی الدین موسی
 علوی سر برقی بستند و بکود کرد و این دلیلست بر صحت علویت
 برقی و الا او آن کرامت نکردی فیه برقی علوی تمام داشت
 مقتولان او زیاده از صد هزار بودند بخلاف آنکه در حروب اتفاق
 افتاده الموفق بالله تا سنه ثمان و سبعین و مائین حاکم حجاز و حبش

بُوذ دَر عِرَاقِ عَجْمِ حَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ حَسَنِ بْنِ عَمْرِو بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْمُحْتَسِبِ
 سَطْرِ رَسُولِ اللَّهِ حُرُوجِ كَرْدِ وَخَوْدِ لِلْمَاصِرِ بِاللَّهِ لَقَبْتُ كَرْدِ أَوْرَاطِ
 خَوَاسِدِ بَكْرِيٍّ مَعْرُوفِ بُوذِ مَدِيبَارِ رَفِيقِ وَخَلْقِ رَادِ عَوْتِ كَرْدِ كَارُو
 اِبْنِ بَلْبَدِ شُدِّ مُعْتَمِدِ دَرِ اَوَّلِ بَرِ خَوْدِ رَا جَعْفَرِ رُوِي عَهْدِ كَرْدِ وَالْمَقْبُوضِ
 بِاللَّهِ لَقَبْتُ كَرْدِ وَبَعْدَ اَزْوَاجِ رَادِ رِخْوِ مَوْقِفِ رَا اِبْنَانِ هَرْدِ وَدَرِ حَالِ
 حَيِّقِ اَوْدِ رِكَذِ سَنَدِ مُعْتَمِدِ رَادِ رِزَادِ خَوْدِ اِحْمَدَانِ مَوْقِفِ وَكَلِمَتِ
 عَهْدِ كَرْدِ وَالْمَعْنِيهِ بِاللَّهِ لَقَبْتُ دَاذِ رِ بَعْدَ اَزْوَاجِ رَادِ رَا وَمَقْبُوضِ نَقِيصِ
 كَرْدِ اِبْنِ اَزْوَاجِ سَاهَانِ حَمَانِ بَعْقُوبِ لَيْثِ وَبَرَادِ رِشِ عَمْرِو
 لَيْثِ مَقَاصِرِ اَوْبُودِ مُعْتَمِدِ رَا وَابْلِ سَطْرِ رَجَبِ سَنَةِ لَيْثِ وَ
 سَبْعِيْنَ مِائَتِيْنَ سِرِّ بَرِيَانِ بَاوِرِ طَخِرْدِ وَبَدَانِ دَرِ كَذِبِ سِتِ
 وَسِبْهِ سَالِ دَرِ حِيَا اَزْ حَالَاتِ كَرْدِ بِيخَادِ وَبِكِ سَالِ عَمْرِو اَشْتِ اَزْ
 حَمَارِ اَوْسِيْفِ مَرْعُوفِ بِالْحَاكِمِ كَيْفِ اَحْمَدِ عَلَيْهِ مِنْ قَدَمِ سَبِيهِ
 بَعْضِ حَسْبِهِ لَانْتِ كَلِ شَرِيفِ اِلَا سَا اِلَا سَرِيفِ اِلَا كِتَابِ
 الْمَقْتَضِي بِاللَّهِ اَبُو الْعَدَاسِ اِحْمَدَانِ الْمَوْقِفِ بْنِ الْمَوْكَلِ بْنِ مَعْتَصِمِ
 بْنِ هَرْمِزِ الرَّسِيْدِ بْنِ مَهْدِيٍّ بْنِ مَنصُورِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ
 عَمَّاسِ بَارْدِ هَمِّ اَسْتِ اَرْتَمَاسِ وَشَارْدِ هَمِّ خَلِيْفِهِ بَعْدَ اَزْ عَمِّ خِلَافَتِ
 نَسْتِ كَامِلِ عَقَلِ وَعَالِمِ وَعَالِي مَمْتِ وَصَاحِبِ بَجْرِيهِ بُوذِ وَازْ غَايَتِ
 كَارْدِ اَبِي وَرْدِ اسْفَاحِ دُوْمِ كُوَيْدِ وَدَارِ السَّلْطَنَةِ بَعْدَ اَزْ مَقَامِ
 وَبَعْدَ اَزْ وَخَلْفَا مَنَابِعَتِ اَوْ كَرْدِ نَدِ بَرَادِ رِخْوِ مَقْبُوضِ رَا كِه بَعْدَ اَزْ

وَأَوْعَدُ بُوذُ أَرْدَسْتُ بَرَكْرَفْتُ سَخَانُ حَوْبُ وَأَشْعَارُ فِي نَطِيرٍ
 دَارِدٌ مِنْ كَلَامِهِ الطَّبِيرُ بِالطَّبِيرِ بِيضَادِ وَالْمَالُ تَكْسِبُ وَالرَّجَالُ بِالرَّحَالِ
 لَيْسَتَّمَالٌ وَحَزَانُ الْمُلُوكِ قَلُوبُ الرَّعِيَّةِ فَمَا أَوْدَعُوهُمُ بِهَا وَحَدَّثُوا فِيهَا
 وَمَوَارِثَهُمْ مَا يَدُخُوهُ وَمِنْ أَشْعَارِهِ **شعرا**

كَا حَبِّ لَمْ تَكُنْ عَدْلًا عِنْدِي حَبِيبٌ أَنْتَ مِنَ الْعَيْنِ عَيْدٌ وَمِنَ الْقَلْبِ قَرِيبٌ
 لَيْسَ لِي لَهْدَتٌ فِي نَسِيٍّ مِنَ الْغَيْبِ نَضِيبٌ لَكَ فِي قَلْبِي عَلَى قَلْبِي وَأَنْتَ حَبِيبٌ رَقِيبٌ
 وَخِيَالُ مَنَّاكَ مَدَعْتَهُ خِيَالُ الْإِنْفِيبِ لَوْ تَرَانِي كَيْفَ فِي عَدْلِ عَوَلٍ وَحَبِيبِ
 وَقَرَارُ حَسَنٍ مِنْ حَرْفِ الْحَزَنِ هَبِيبِ لَسَقْتُ بِأَنْتِ بَيْتَ عَمْرٍ وَوَلِيْبِيبِ
 مَا أَرَى نَفْسِي وَأَنْ طَيِّبًا عَذَا تَطِيبِ لِي مَعَ لَيْسَ نَفْسِي وَاصْطَبَارٌ مَا نَحِيبِ
 وَأَبْنُ نَوْيِ شَاعِرٍ دَرَّ حَقٌّ مَعْتَصِدِ **كوييه بدست**

بِنَابِ الْعَبَّاسِ أَنْ أَبَالَكُمْ أَمَامَ الْمَدِينِ وَالْبَاسِ وَالْمَجُودِ أَحْمَدِ
 كَمَا نَابِ الْعَبَّاسِ إِلَيْهِ مُلْكُكُمْ كَمَا نَابِ الْعَبَّاسِ أَيْضًا جَدِّ
 أَمَامَ بَطْلَانِ سَيْفِ بَعْلٍ بِحُجْرِهِ نَهَقَتْ مَلْهُوفٌ لَسَانَهُ الْعَدِ
 وَأَزِيبَاتُ مَعْتَصِدِ كَمَا شَكُوهُ أَوْ دَرْدِهَا أَفَادَ بَيْتِي بِرُؤْيُهَا مِنْ بَاغِي
 زِيَادِي شَيْدِ مَحْضٍ بُوذُ كَسْنَدِ لَشَكْرِي خَوْشَةَ أَنْكُورِ بَحُورِ بَرْدِهِ **اولا باوردند**
 بَرَسِيدِ كَمَا أَنْ خَيْلِ كِبَسْتِي كَفْتُ فَلَانَ أَمِيرَانَ أَمِيرًا بِالشَّكْرِ كَبَسْتِ
 وَبَرُودَانَ بَاغٍ يَفِيكُنْدُ أَزِينِ مَعْنَى هَيْبَتِهِ عَظِيمِ دَرْدِ لِمَرْدَمِ نَشْتِ
 جَمْعِي أَزِينِ خَلِيفَهُ مُنْكَرُ شُدْنَدِ كَمَا كُنَّاهُ لَشَكْرِي كَمَا أَمِيرِ شِجْرَاكَتِ
 مَعْتَصِدِ دَرِّيَا فُتْ كَفْتُ أَوَّلِ أَنْكَهَ أَنْ أَمِيرِ لَشَكْرِي رَادِدِ أَمثالِ أَيْبِ

۴ انکه

مکن

کفایت با رخواست کرده بودی از او این جریده صادر شد چون
 نکرده زین جریم با او تنبیه بوده و دم آنکه این امیر در زمان عثم
 معتمد شخصی را تاج کشنه بود و عثم در قصاص نغافل نمود من
 در سجده بودم که اگر خلافت بمن رسد او را بکشتم خویشای
 من را و تارشانند و بدن بهانه او را بدست من باز داد و شکوهی
 بمن دادند من هم ایشانند معتمد پیش از خلافت جواب دند که در
 در حله مرعی بر روزی دست در جله کردی و کوی در دست
 در حله آب ناسری باز آب بر نخج در حله نغافل روان بدی معتمد
 را حواله فرستیدی کندی امیر المؤمنین علی است و مردم کندی
 یعنی تلی و در ایام نردی و کندی چون خلافت من رسد در بلاد
 را ببردند او ملکه کرده رحیمی در ایشان رسد معتمد مدین سبب
 رعاب علویان بجایت کردی و ایشانرا اموال بسیار بخشیدی
 و در زمان و کاری صفار هوت گرفت و برا کز ایران مشغول
 شدند ما یارب حبسه اسمعیل سامانی ایشانرا بر انداخت و
 مدینه مملکت ایشان را اسمعیل مسلم داشت پس از عهد معتمد
 آوردند در غن و در دین فارسین بود و در آن زمان در آنها رسید
 در مردم از ادای خراج من عجم شدند و نیز آنکه عوام شهر با کندی
 از مردم مقرر شهر توفعات شدند و زحمت دادندی عظم
 رسم تغلب عوام برداشت و ایشانرا منع کرد تا دیگر بدان حرکت

افدام نمایند و نور و زبا و سج آفتاب بود که پنهان خیزان باشد
 و دخلها بعضی رسید و بعضی از اوقات این شد و ادای جراح درین
 موسم بر مردم آسان باشد هفتاد مدینه سال و نه ماه در خلاف
 بماند و در او از خرد پیچ اول تنه تسع و ثمانین و مابین از افسر ط
 مباشرت نماید چهل و هفت سال عمر داشت کوهن پرورم بعد از
 است المکفی بالله ابو محمد علی بن معتضد بن مؤمنان
 متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن
 محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و از دهم از عباس است و هفدهم
 خلیفه بعد از پذیر خلافت رسید عالم و لطیف طبع بود و از اشعار
 اوست شعر من لی مان بعام ما لقی فنغریب الصبوح العتفا
 ما زال لی عبدا و حی له صبر فی عبدالله رقا بعد از در سنه اربع
 و تسعین و مابین زکریا بن مهزیبه فرمطی خروج کرد و مذهب
 زندقه اشکارا کرد و بر کوفه و دیار بکر و بعضی از سنم شستولی شد
 و بخار رفت و در روز عرفه در حرم حاجی را بکشت و خواسته حاج
 راه کعبه معظم بسته کرد اند جانکه دیگر کس کعبه نرود و مکفی
 لشکرها بنهشتاد و در ترتیب لشکر مالمایند اگر و بشانرا بکراست
 محاربات عظیم رفت ناسرا انجام آوردند زخ و تسامدند قواد ایام
 هجنان از شیر او نمی بایستند آمد مکفی سیرا و در ولایت کمران
 ناخر قتل او شایع شد و حجاج بنا را دل کرمی گرفتند عریه بدست

برود

الحرام کردند و کار حج از سرد و نیک رفت مهدی هر روز در صبرستان
 بعد از آنکه برادر الداعی الحکم مقرر کرد مکنفی شش ماه و نسیب
 روز و هفت ماه خلافت کرد در ثالث عشر ذی القعدة سنه خمس و
 تسعين و ياتين درگذشت بی و چهار سال عمر داشت از پادشاهان
 اسمعیل و احمد سامانی معاویه بودند او را ابو بکر محمد مدفونست وزیر
 مکنفی قاسم بن عبدالله بود بعد از عباس بن حسین و از عجایب
 حالات آنکه قاسم بن عبدالله خسته بود و عباس بن حسین بیادیت
 قاسم رفت پسران قاسم عبدالله استقبال کردند او دست ایشان
 بوسه داد و عذرخواست و همان زمان که او بیرون رفت قاسم بن
 عبدالله نماند و خلیفه وزارت عباس بن حسین داد او برای
 قاسم عبدالله رفت پسران عباس دست بوسه دادند که ما مدد عباس
 این ایقان بوسه داده بود شب ناز سینه ایقان از آن عباس بوسه
 دادند بیکم قدر کار و شغل دیوانی چندین تفاوت ظاهر شد خود
 آنت که در در شغل نیابند و در کتب عمل صالحه و اجر خیرت
 باشد حق سبحانه و تعالی این توفیق را کرامت کاذب المقدم بالله
 ابوالفضل جعفر بن محمد بن موفق بن متوکل بن معتمد بن هریرت
 الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دادیم
 است از عباس و همدان خلیفه در سیزده سالگی بوصیت برادر
 خلافت کرد و هر دران سال راضی برادر و چون یازده سال از مملکتش

سال پنجاه

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت: ...
 تاریخ ثبت: ...

دَرَسَنَه سِتُّ وَ ثَلَاثِينَ أَبُو الْهَجَا مُحَمَّدُ بْنُ حَمْدَانَ وَ بَارُوكَ وَ جَمْعِي
 أَمْرًا بِرِخْلَعٍ مُقْتَدِرٍ وَ نَضِبِ خِلَافَتِ بِنَامِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَعْتَرٍ مَقْتَدِرِينَ
 وَ كَارِشَانِ قُوْتِ كَرَفَتِ جَمَاعَةِ رَجَالِهِ وَ خَادِمَانِ سَرَايِ مُقْتَدِرِيهَا
 الْبِشَانِ كَرَدِ وَ بَحْثِكَ الْخَامِيْدَةَ أَمْرًا مَهْرَمًا شُدْنِدَ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَعْتَرٍ
 اسْبِرْكَتِ مُقْتَدِرٍ فَرَمُوْدَ نَاسِ شِ دَرِ اَبْنَانِي اَهْكَ نِهَادَنْدَ نَا مُرْدِ كَارِ
 مُقْتَدِرِ كَرَفَتِ بَارِ أَبُو الْهَجَا وَ بَارُوكَ دَرِ خَفِيَهْ اَنَا زِ مَخَالِفَتِ كَرَدَنْدَ
 وَ مُقْتَدِرِ دَرِ يَافَتِ مَرْدُمِ بَا سِلَاحِ رَا دَرِ خَا نِهَانِ پَنَهَانِ كَرَدَنْدَ تَا جُوْنِ
 أَبُو الْهَجَا بَهْ بِيْشِ مُقْتَدِرِ اَمْدَانِ اُوْدَا بِنِ حَسَمِ بِيْعِ فَرُو كُوفَنْدَ نَا هَلَاكَ
 شُدْ بَارُوكَ بَدَسَرَايِ مُقْتَدِرِ رَوْتِ اُوْدَا كَرَفَتِ وَ الزَّامِرِ مَوْذِ نَا خِلْعِ
 كَرَدِ وَ رَجَالِهِ وَ خَادِمَانِ بَا تَفَاقِ هَرُوْنِ بِنِ غَرِيْبِ كِهْ بَسْرُ خَالِ مُقْتَدِرِ بُوْدَ
 بَدَدِ مُقْتَدِرِ غَلُو كَرِ مُقْتَدِرِ بَرَايْشَانِ قُوْتِ كَرَفَتِ بَارِ مَرْدُمِ بِيْجَدِيْدِ بَرُو سِيْعَتِ
 كَرَدَنْدَ مُقْتَدِرِ نَائِيْكَ شَالِ بَرِ بَارُوكَ خَطَائِي نَكْرِدِ بَسْرِ مِيَانِ بَارُوكَ وَ هَرُوْنِ
 كِهْ بَسْرُ خَالِ مُقْتَدِرِ بُوْدِ يَابِ الطَّاقِ بَرِ سِرْدِ وَ غَلَامِ جَنَكِ شُدْ وَ بَارُوكَ
 هَلَاكَ سَنَدِ قَسْبِيْسِ بِيْ يَدَنْدَ وَ دَرْدِ بَرِ غَلَامِي كِهْ مَنظُوْرًا اُوْبُوْدِ نِهَادَنْدِ جُوْنِ
 اِيْنِ خَيْرِ بَا سِيْرِ اَلَا مَرَا مَوْلَسِ اَلَا سْتَا دَرِ سِيْدِ رِخْمَشْ كَرِ كِهْ چِرَا بِيْ مَشُوْرِيْ
 مَنِ بَرِ جَنِيْرِ حَرَكَتِي قِيَامِ نَمُوْدِي بَدِيْرِ سَبَبِ بَسْرِ بَارُوكَ رَا مَدَدِ كَرِ نَابِيْدِ
 خُوْشِي وَ تَمْنِ اَعُوْرِ بَحْثِكَ مُقْتَدِرِ رَفْتِ وَ مُقْتَدِرِ رَا مَهْرَمِ كَرِ اِيْنِدِ وَ شَكِيْتِ
 تَمَامِ بَرَا هِ خِلَافَتِ اَمْدَانِ دَرِ اَشَا وَ اِيْنِ اَسْمَعِيْلِيَانِ دَرِ وِلَايَتِ مَغْرِبِ بَرِ
 بَنُوْ غَلَبِ كَا زِ قَبْلِ حُلَفَا بِنِي عِيْسَى بُوْدِ خُرُوْجِ كَرَدَنْدَ وَ اَنِ دَرِ وِلَايَتِ

لَقَب

قوت

خوردار

تصدق آوردند و در عراق عجم در سنه خمس و عشترو نلثمائه دین
 خروج کردند و بران ملک مستولی شدند حلیفه بسرخال خود هر و
 بن عزیز دینک دیلمان فرستاد او مردی است دیلمان اسپرند حلیفه
 آن ولایت بر دیلمان مسلم داشت تا او خلاص شد در سنه شبع و عشر
 و نلثمائه فرمطیان بخون و لحصا مقدّمشان ابو سعید جابلی در مکه
 فداع عام کردند و چاه زمزم از خون کشتگان پرگشت و پیرامون حرم
 سه هزار کشته افاده بودند و حجر الاسود بردند و بر سر پاد خند
 ابو سعید جابلی بعزم جنگ مقدر بخود هند داد آمد با اصد سوار
 بنهر ملک نزول کرد و مقدر حلیفه ابی ساج را با سی هزار جنگ از
 فرستاد ابی ساج دشمن باخوار داشت و گفت پیش از جنگ مقدر بن
 که ابو سعید ترا گرفته محضرت خلافت فرستم مقدر جواب نوشت
 که حیر قطع کن تا ابو سعید تواند گذشتن ابی ساج بدین رفت
 و با ابو سعید فرستاد که میان ما حق محبت قدیم مؤکد است ترا طاقت
 مقاومت نیست یا مطاوعت درای یا سر خود گیر تا سلامت بمای
 ابو سعید از فرستاده پرسید که با ابی ساج چند مردند گفت سی هزار
 مردند ابو سعید گفت و الله به مرد نیز نیستند پس از لشکرمان خود یکی
 یکی را گفت تا سر خود ببرد و دیگری را گفت تا خود را در آب غرق کرد و سوم
 گفت تا خود را از بلندی بیس افکند و گفت هر که از این لشکر باشد
 از کثرت دشمن ترسد ترا از من امانت لیکن ابی ساج را با

سنگان در دنجیر بسته بنویسیم در شب برای صباح شیخوز کرد
 جمعی را بکشت و بعضی را منزه کرد و ابی صباح را اسیر کرد و با سنگان در
 دنجیر بست و از این جنگ اموال فراوان در تصرف او آمد مقتدر در
 از فرات برداشت تا او عبور شواند کرد بمقتد بیست و چهار سال و
 یازده ماه خلافت کرد در سیاه عشر بن سوال سنه عشرين و ثلثمائنه
 کشته شد عمر شریف و سنه شال سبب قتلش آن بود که برادر خود را
 قاهر محبوس کرده بود و میخواست که او را از دست برگیرد مردی ببری
 جابک سوار خد متکار قاهر بود با امیر الامرا موافق الا ستاد مواضعه
 داشت روزی در میدان مقتدر مردم را سلاح شوری میفرمود این سوار
 درآمد و سلاح شوری بغایت نیکو میکرد مقتدر خواست تا بهتر تماشا
 کند جاندا از آنرا از مقابل خود دور کرد تا نظرش بر میدان شرف
 شد چنانکه سوار ببری فرصت غنیمت داشت در تاخت و حربه
 چنان بر سینه اش زد که از پیشش بیرون رفت و اسب بدیدانید و
 آنک ز میدان کرد تا قاهر را خلاص دهد چون بسوق الثلث رسید خرو
 خاز در پیش او رسید اسپش بر مید و قلابی از دکان قضای در خلوت
 او افتاد اسپ اندیش بر بخت او آونک بشد چون گنگان مقتدر
 در عقب او رسیدند او را بدان حال دیدند خاز در زیر شربسوخند
 در عهد مقتدر وزارت در مزاد بود تا چها رده وزیر را بنشانند
 بود از جمله یکی ابو علی محمد بن علی بن حسن بن مقله واضع الخط

بود که جرّم قشها بالا گرفت و ولایات خراب گشت مُقَدَّر بِشَاسِیَهِ
 مَدْفُونُ سِنْدِ اَز پادشاهان احمد شامانی و سرش نصر معاصر بود که
 القاهر بالله ابو منصور محمد بن مقصد بن متوکل بن معتصم
 بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن
 عباس دوازدهم است از عباس و نوردهم حلیفه بعد از برادر
 بسعی مؤنس الاستاذ خلاف نشست رحمت مؤنس درین قضیه
 قاصدخان خود بود جبر و هر ضعیف علایمان خلیفه کشیدند
 برایشان جای اعتماد بود تا حقی موصعه کرد و ایشان را سلاح در
 خانه بپنهان کرد و بن و سر و شمن الاغور در دست آوردند آن جماعت
 ارگین بیرون آمدند و راه را بیخ فرو کردند و در کل خطه بکشیدند
 مؤنس الاستاذ بجای بزرگ بود معاصر بیرون کردند سنش رطل بغدادی
 بود و سرهائی بن امرا بیرون انداختند اسکر بجوسد حجاب بیرون
 آمدند و کفند خلیفه بیفر ما بد این جماعت بندگان ما بودند و
 زیادت از حد خود یابی کشیدند و در فرمانها میدادند ایشان را
 بگماهان زشایدیم نماز و خود بسایند و نوشتند غلامان تاجی
 بر قاهر منوهم شدند خواستند که او را خلع کنند و خلافت به ابو احمد
 مکنی دهند فاهر دریافت و ابو احمد مکنی را در سرای حرم بگمارید
 بزرگ وارد وقت و نوبتی که ارغمان بزرگ آورد دعوت ابو احمد مکنی
 ساعی آواز داد و گفت ترا هم امروز دوست هر از دینار تسلیم می باید

افند

کرد

كَرِهْتُ اِيَّامَ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ اِيْنِ قَدْرَةَ بِنَا سَدِّ خَلِيفَةٍ كَفْتُ بِوَاحِدٍ
 مُكْتَفِيٍّ بِرَدِّ رِجَالِهِ اَنْدَلُسُ لَسْتُ وَبِئْسَ تَوَدُّرُ سِتِّ مَبْلُوكٍ كَرِهْتُ اِيْنِ قَدْرَةَ
 بَاشَدُ خَلِيفَةَ كَفْتُ هَسْتُ دَرَزُونَ اَمْشَافَهُهُ بَكُوَيْدُ اَبُو شَيْخِي دَرَفْتُ
 اَوْزَابِدَانَ حَالِ دِيْدِ پَرُونَ اَمْدُ وَكَفْتُ مِنْ اِيْنِ مَالِ اِدْرِيسِ وَهَمَّانُ
 رُوْزِ سَتِيْمٍ كَرِهْتُ فَاهِرَ نِيْكَوَسِيْرَتِ وَطَرِيْفِ بُوْذِ وَدَرِ اَنْوَاعِ مَلَاهِي اَزْ
 ظَاهِرٍ مِنْ تَفْعِ بُوْذِ يَكْتَالِ وَبَيْخِ مَاءِ وَهَفْتُ رُوْزِ خِلَافَتِ كَرِهْتُ وَدَرِ اَوْ
 جَمَادِيْ لِاَوَّلِ سَنَةِ اِنِّيْ وَعَسَى بَرِيْءُ بِلَهَائِهِ سَمَا تَرَكَ وَجَمْعِيْ لِسُكْرِيَّاتِ
 اَوْزِ اِخْلَعُ كَرِهْتُ وَصَلَّ كَسِيْدُنْدِ شَارِدِهْ سَالِ وَنِيْمِ دِيْكَرِ نَزِيْبَتِ عَسَى مِنْ
 بِنَاهِ وَبِكْتَالِ اَزْ بَادِ شَاهَانَ نَضْرُونَ اِحْمَدُ شَامَا فِيْ وَعَسَادِ الدَّقَاةِ دِيْلِمِ
 مَعَا صِرَاوِ بُوْدُنْدِ وَدِيْلَانِ هُوْرُزِ بَرِ عَسَادِ سُنُوْلِيْ نَكْسَنَهْ بُوْدُنْدِ اَرْجَانِ
 قَاهِرَا سَتِ مِنْ مَنَعِ خَيْرِ اَوْ سَرِ اِنْدَا بِنَفْسِهِ الرَّاضِيَةُ لِللّٰهِ
 اَبُو الْعَبَّاسِ مُحَمَّدِ بْنِ مُصَدِّقِ بْنِ مُعْتَصِدِ بْنِ مَوْفِقِ بْنِ سُوْكَلِ بْنِ مُعْتَصِمِ
 بْنِ هُرُوْزِ الرَّشِيْدِ بْنِ مَهْدِيْ بْنِ مَنصُوْرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيْ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ
 بْنِ عَبَّاسِ سَزْدِيْمِ اَنْتَ اَزْ عَبَّاسِ وَبَيْتِيْمُ خَلِيفَةُ اَسْتُ بَسَارُ
 عَمَّ خِلَافَتِ بَلْدَرَسِيْدِ وَاَوْرَا اَشْعَارِ نِيْكَوَسِ دَرْمِيْهْ بِلْدِ
 كَفْتَهْ اَسْتُ شَعْرُ وَلَوْ كَانِ حَيَّانَ قَبْرِ الْمِيْنِ
 لَصِيْرَتِ اِنْخَسَايَ لِاعْظَمِ قَبْرَا وَلَوْ اَنَّ عَسْرًا كَانِ طَوْعِ مَسْتِي
 وَسَاعَدِيْ فِي الْمَقْدُوْرِ قَائِمَهْ عَمْرُ
 كَلِّ اَصْفَرِ اِلَى كَلِّ اَمْرٍ اِلَى حَدِّ وَمَصِيْرِ الشَّبَابِ اِلَى مَوْتِ فِيْهِ وَالْكَبْرِ

وقت اول
 ط

در المشيب من واعظ بيد البشر ايها الامم الذي ناه في لجة الغرر
 ابن من كان قبلنا درس الشخص والاث سيرة المعار من عنده كله خطر
 رب ابي دخلت عفوكم ارجوه مدخر ابي مؤمن بما من الوحي والسور
 واعتراني ان من عندك المفع والقر رب فاغفر لي خطيئة يا خير من عفر
 چون سردو پورا و غلاما ماش نوزن و مفراد بحكم ما كان بكشده و
 غيرت بعداد كرده خليفه ترسيد از وجود ايشان كه در بعداد فنا
 خراج علامان ساج را بفرستادند تا ايشان را از آمدن در بعداد منع
 كردند نوزن بيش رفت و مفراد رفق بيش او الهيجا فرستاد و
 بحكم ما كان بيش بويكتر نوبعد از مدتي چون كار علامان ساجي و
 سراسي مست شد خليفه بيش بحكم ما كافي فرستاد تا ايامد و
 واپس الامراء بعداد شد بس از چند گاه مکتوب بدست بحكم افتاد
 از زمان خليفه بيش بويكتر اين بنشته بود و اورا اجت امير الامراء
 طلبيد بحكم بر سران با خليفه سخنهای سخت گفت خليفه منكر شد
 و گفت منكر اين مقله و زير كرده باشد بحكم تا با اين مقله خود حقد
 اند اورا از بعداد منع كرده در دن نودا و اذ ابكرت و دست راستش
 بر بند او فر باد ميگردد و ميگفت دسي كه جبر خطي وضع كند و سه
 مضمف محبد بنويسد و سه خليفه را وزارت كند چون دست
 در دن ان نشايد بر يد بحكم بر ملك خليفه تكلي ستوي شد و راسته
 نك ملك سياست داشت و بر دزدان و خونيان و قطاع الطريق

بويكتر

امام

ابقانکرد و با قرمطیان قرار داد که هر سال بخانه هزار دینار بدیشان
 دهند نازاه حج بنهند و کسی را از حمت نماند تا چند سال از
 خزانه می داد بس هر حج حاج موزع کرد ایند راضی شش سال و ده ماه
 و دو روز خلافت کرد در شابع عشر ذی قعد الاول سنه تسع و عشرين
 و ثمانه در گذشت مدتی عمرش می بود و سال زباد شاهان حمانت
 نص بن احمد شامانی و عماد الدوله دیلم و برادرانش معاویه بودند
 از سخنان اوست من طلب عزای باطل و زنه الله ذلایحق المقتوی بالله
 ابوالفتح ابراهیم بن مسدین بن معتمد بن موفق بن مؤکدر بن
 معتصم بن هرور الراسید بن مهدی بن منصور بن مجاور بن شمس
 عبدالله بن عباس سپردیم است از غنائش و بیست و یکم جمله بعد
 برادرش خلافت ببلد سفید و بعد سید از فرزندان کرد کت بخلاف
 عم قبول کنیم حمت انکه قاهر خود را از خلافت خلع نکرده بود و اهر را
 این سخن از مستفی موافق آمد برود عاگرد بگفت برادرت ای صی بر من
 ظلم کرد اما بسبب بنکی تو او را اینز خلافت کردیم و خود را خلع کرد اسد بر
 تو خلافت مبارک باد حکم امیر الامرادر عهد و در وسط بست کارش
 جمعی کردن بنا شناس او را کشنده از و مال فراوان باز ماند از
 جمله دو بار هزار هزار دینار سرخ و شش بار هزار هزار درم سفید
 مفتی آرا به بیت المال فرستاد لشکر حکم در واسط با ولاد بزییدی
 پوشید و بعضی در موصل پیش حسن حمدانی رفتند و این حسن

بخانه

بسی

کاسی در تاریخ

الحمدانی امیر الامرأشد میان او و اولادین بدخازبات رفت ترکان
 گاهی بداد این بودند عاقبت حسن حمدانی کشته شد و اولادین بد
 مهزم گشتند امیر الامرأی توزن رسید معنی از موصل بعد از محمد
 توزن او را استقبال کرد و شرائط خدمت بجای آورد و بجهت جدنا
 فرما آورد پس بگرفت و بکشتید و این حال در عیشین صفر سنه
 ستم و ثلثین و ثمانه بود معنی درین معنی گفت شعرا
 العین للیر سراج له نوشته من و حته الدینا من له عمر بلا ناظر
 حقد بلی من اعظم البلی بعد از بر بیت و چهار سال بر نیت
 و در شعبان سنه سبع و خمسی و ثمانه در کدست سه سال و یازده
 ماه و یازده روز بر نیت خلافت کرده بود و بخواه سال عمر داشت
 و در عرب بعد از مد فو نیت از یاد شاهان جهان نفس تراجم و پس
 نوح سمانی و عماد الدوله دلم و نر در آن معاصر او بودند و در
 عهد او در بغداد فخط و ویای اعظم بود چنانکه بیت به بختن
 و تکلیفی رسید معنی راتب مطمح در اربیت المال بود در وجه
 دانه نشان بهاد و ارمحصول املاک خود مزج خویشین میسر کرد
 المكفی بالله . و الصلوة عبد الله بن مسنی بن مقصد بن
 موقن بن مویس بن معصوم بن هرور الرشید بن مهدی بن
 منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس سیزدهم از عباس است
 و بیت و دو م خلیفه بعد از عم زاده در مسند خلافت نشت

در جهل و بیگناهی او از انعام الخواریج کردند جهت آنکه در سینه
 عباس میج خلیفه بعد از سنن اربعین خلافت نشست عنان
 خزل داد من کلامه بقوی الله حیر عبادیه العادلین فی الرعیة لهم
 البلاد من اعشی بزفیه جیه فقد قرص المحول ایه من شغل نفسه
 لثربه نفسه فقد جعل لینه الوبال قبل المال ومن اشعاره شعر
 وکم غم لی باللسان عشرها فخرق من بعد اجماعها شعلی
 یصاب الفتی من عشره بلیتانه ولس نصات المرء من عشره الرجل
 در عهد او امیر الامر آه توزن کور شد و بکوری مرد خدای عالی داد
 مفتی او بسند بعد از توزن دیلم در بغداد امیر الامر شد خلیفه
 معز الدولة احمد بن بویه زاد عوت کرد و میان او و حمدان محاربان
 رفت چهار ماه بدان جنک مشغول بودند احوال بغداد در آن
 جنکها حزاب شد عاقبت ابن حمدان شهرم شد معز الدولة در عدل
 کوشید و خرابیها آبادان کرد و در عمارت شهرها و بقعها ایستاد
 بلیغ نمود پس تصور کرد که خلیفه روزی بهان بز خورشید دیلم را اسیر
 الامر خواهد کرد خلیفه را گرفت و خلع کرد و میل کشید در او آخر جمادی
 الآخر سنه اربع و ستین و ثلثمائة من خلافت او یکسال و چهار ماه
 خلیفه چهار سال دیگر بنیست و مدتی عمرش جهل و شش سال
 از پادشاهان جهان لوح سامانی و عماد الدولة دیلم و بزرادش معاصر
 او بودند المطیع بالله ابو القاسم فضل بن مقدس بن عصفور

بن موفق بن موقک بن معتصم بن هریر الشید بن مهدی
 بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سیزدهم است از
 عباس و بیست و سوم خلیفه بعد از عم زاده یعنی معز الدولة بخلاف
 رسید کار معز الدولة در عهد او ممکن شد و در رواج ملک
 سعی بلیغ نمود رسم زناهای متفرقه برداشت و همه بجای آوردن
 ساجی و سزای با مالید داشت و شرا ایشان از خلفا دفع کرد و باقی
 الدولة حسین او الهیجا حمدانی خروج کرد و خراج معین صلح کرد که
 ماه بمه معز الدولة رساند و او مملکت ابن حمدان تعلق سازد در سنه
 تسع و تسعین و ثلثمائة فرمطیان که حجر الاسود بیست سال بود نابوده
 بودند بی موجی مریخ بیاوردند و برستون هفتم سجده کوفه پیشند و
 گفتند بفرمان برده بودیم و بفرمان آوردیم از امیر المؤمنین علی کرم
 الله وجهه مرویت کافی نظر الی الشابی و قد جعل حجر الاسود من مکة
 و علقه من هذه الاسطوانة و اشار الی الاسطوانة السابعة بنصبه
 رجل اسد زخمه جون فرمطیان آنرا برستون سجده کوفه می بستند بر اول
 ردوم و سوم نا هفتم قران می گرفت و سخن امیر المؤمنین علی کرم الله
 وجهه درین معنی نقل فرمیدند بن خلیفه بفرستاد و حجر الاسود یعنی
 هزار دینار در سرخ بخرد بوقت تسلیم ابوطاهر مطیع بن ابوسعید
 حاشی فرمطیان با عیان کوفه گفت گواه شوید که حجر الاسود تسلیم میکنم
 گفتند گواهییم گفت شما را بجز معلومست که این حجر الاسود است

که تسلیم میکنم این حکیم حدیث حاضر بود گفت از رسول صلی الله
 علیه و سلم مرویست که آن حجر الاسود بچشمش نوبم الصبیحة وله عینان
 یطرهما ولینان یتکلم به لیسهد لکل من قباله وانه حجر یطیفو علی الماء
 ولا یسجن بالنار اذا اورد علیه ابوطاهر این حجر افسوس کرد و در حالت
 آب و آتش خواست و پیاز نمود همچنان بود گفت که درین بنقل با فلان
 در سنتت در آن بی نیوان بود مسلمانان حجر الاسود از او بستند
 و آنکه بردند و از عجایب حالات بوقت آنکه فرمطیان آنرا آن
 مکه می بردند چهل ستر فریه در زیر باران سقط شد چون مسلمانان
 بامکه میبردند شترهای لاغر آنرا مکه رسانیدند و در زیر باران فریه
 شد مطیع خلیفه مدتی بیست و نه سال و نیم در خلافت بماند پس
 مفلوج شد و خود را خلع کرد و بیسرد آذ و در آخرتی قدم سنه
 ثلث و ستین و ثلثمائة دو ماه دیگر نزیست و از پادشاهان
 جهان نوح بن نصر و عبدالملک بن نوح و منصور بن عبدالملک
 بن نوح و عمادالدوله دبیم و برادرانش و عصد الدوله معاصرین
 او بودند الطایع بالله ابو بکر عبدالکریم بن مطیع بن مقدر
 بن منصور بن محمد بن شوکت بن مقصم بن هرون الرشید
 بن حمی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس چهاردهم است
 از عباس و بیست و چهارم خلیفه است بعد از پدر خلافت
 بنفعلوق گرفت و هفتاد سال و ده ماه در خلافت بود و در زمان

بن منصور بن نوح بن مطویل تا مادون الرشید

سیرت

تسمیه

او در سینه خمر و سبیر و نلما نه شام و حجاز از تصرف نبی عربین
 بیرون رفت و در حوان اسمعیله آمد و در سینه خمر و سبیر
 مرغار دینا برآمد نزد کمر از قلی و بر لبه نشست و رخ مشرق
 کرد و بر این فصیح گفت فدوی و باد در بارفت و ناسه روز پنج
 می آمد و می گفت و این از عجایبها و حال است از پادشاهان
 منصور بن عبد الملک و روح بن منصور سامانی و عضد الدوله
 ابی معاصیر او بودند طایع در او و آخر شعبان سنه احدى و
 بیست و نهم اشراف از بهر ما از اندر راه خود از خلافت خلع کرد
 مدینه از ده سال دیگر بر لب ما فادیر حلیفه مجالست کردی و قادی
 او را از کرام مودی ما را عمر بن منصور در سال الف تادری بالله
 نو العباس احمد بن اسحق بن منصور بن معتصم بن موفی بن
 موکیل بن همدان از شد بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
 بن عبدالله بن عباس سر چهاردهم است از عباس و بیست و پنجم خطبه
 است بعد از عم زاده خلافت بنام او مفرستاد و غایت بر طلبش
 فرستادند تا رسیدند او در میان مردم در کار خلافت شازع افتاد
 و در عهد ادبک آدینه نام خلیفه صریحاً بنردند تا چون مال البیعه
 رسیدند خلافت فادیر رضا دادند اما در حواشان بهمان مدینه
 بنام طایع خطبه مجزوند و می گفتند امام بر کاهی که موجب خلع
 ما سذ حرامنوع باشد تا چون سلطان محمود سگکین بران ملکت

تخفه بدار الخلافة بسوخت و به اضعاف آن در حق قایم اکران
نمود چون دیگران دیدند که قوا بر مقتله چه کرد ازان اندیشه رجع
کردند و کار خلافت قادر از سر طراوت گرفت قادر خلیفه را
در سنه ثلث و ثمانین سوری آمد و او را ابو الفضل نام کرد و چون بحد
بلوغ رسید ولی عهد کرد ایند اما او پیش از قادر در گذشت و هم در
سنه ثلث و ثمانین قادر خلیفه باد خیز نهاء الدوله مکنه نام و
کرد صد هزار دینار مهر کردند میان قادر خلیفه و سلطان محمود
سبکدین جهت فردوسی شاعر مکتوبات و مناقشات رفت خلیفه
حمایت فردوسی کرد در مکتوبات که سلطان خلیفه نوشته بود یاد
کرده بود که اگر فردوسی بن فرسنی بغداد بی قتل بسیارم خلیفه حمایت
فردوسی کرد و بر پشت مکتوب او نوشت **بِسْمِ اللَّهِ**
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الهمنی الم تر کيف فعل ربك باصحاب
الفيل قادر خلیفه پانزدهم ذی حجه سنه اثنی و عشرين
و اربعه مائه در گذشت هفتاد و هشت سال عمر داشت بدار الخلافة
مدفون شد از پادشاهان جهان نوح بن منصور و منصور و عبید
الملک و سلطان محمود سبکدین و بصره سنعود و نهاء الدوله بن
عصدا الدوله دیلم و بصره سلطان الدوله معاصر او بودند در عهد
او دولت سامانیان سپری شد و ملکستان با عنون بیان افاد الفاتح
باهر الله ابو جعفر عبدالله بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتمد

بن موفّق زنون کل بن معتصم بن هرّوز الرّستید بن نهدی بن
 منصور بن محمد بن علی بن عبدا لله بن عبّاس بیست و ششم خلیفه و
 و پادشاهم از عبّاس بن عبدا زید خلافت منسوب شد عالم و فاضل
 و لطیف طبع بود و از اشعار او سنن شعر
 سَقَى لَنَا بِالْأَعْلَى الْحَيِّ مِنَ الْعَيْثِ وَدَاقَ مَنَجِمٍ ؛
 ؛ شَهْرًا عَلَى سُنَّةِ الْعَاشِقِينَ وَقَلْنَا لِمَا كَرِهَ اللَّهُ بِهِ
 دَرَاوِلْدَوْلَت او کار دیالمه سست شد و سلجوقیان خروج کردند
 و پادشاهی از دست دیلمان و غزنویان پرورفت و نارسیدن ایشان
 در بغداد فیها طاهر شد علامان بر دیلمان مستولی شدند و بر
 ایشان صادرات و غارت کردند تا محمدی که جامع فخرالدوله دایم
 زاکه بر طرف غربت فضلی بخند می کردند نادانند و جمعه علامان
 دستار و جامه دیالمه نماز کنند ببردند و بدین سبب خلیفه حضور
 طغرلک استیصال نمود و قاضی عبدا لله هاشمی بطلب او فرستاد
 و سلطان طغرل در ثانی عشرین رمضان سنه سبع و اربعین و اربعه
 بغداد رفت ملک الرحیم دایم استقبال کرد او را بکرت و بند کرد
 و بقلعه ری فرستاد لشکر سلطان غری عبدا ز غارت کردند مردم
 در حرّ مایب الخلیفه که بچشد سلطان لشکر از غارت منع کرد
 و ترکان بغداد بعضی بیش سامری رفتند که سرهنکی بود از سرهنکا
 دیلمان و او از بزرگان مصر بود و دعوت مصر پذیرفته او را امیر حلیل

نکرده سلطان

سید مغنّد ارشام نوشتندی بی سری بنس الم نصر بالله فرسناد
وارومد حواسن واورا بفاتم حلدمه و سندان طغرلبک خوف از
سلطان طغرلبک در کار بسا سیری ها و نون در مصر و درآمد رسید
و موال و سینه و اسباب فر و آورد بد در بن صدقه و کوهی
نی سد باد بو سسد و فوی حال سد ار کرد و ترک و اعراب بی کلاب
سکری فراوان بر وجه سد آهنگ جنک سلطان طغرلبک و لبش
بن اسرائیل را که عم زاده بود با ورس بن بلدان عیسی بخاک او فرسناد
بی عقل با ورس بن بلدان عذ کرد و با طرف کتاسیری رفتند بدین
سنت سکنت بر لکر سلطان افاذ قلمس شهرم بدن سلطان آمد
سلطان بنفس خود مذا جنک رف بسا سیری نهجه کر جنک لکر
سلطان از عقبتر برسد خلق عظیم ار لکر بسا سیری کتیه شد سلطان
مراجعت نمود و بکار آب فزانت برود فرمود کتاسیری باز گشت
و بخار رفت از سلطان بنان خلقی نیه شمار یکت بخانکه از دهن عاجز
شدند و در حامهای افکنند و خاک بر سر میکردند بسا سیری با امر
شام و فرس بلدان و بی نیرو بی کلاب بخاک سلطان آمد و در
منز لکاه سلطان فخطی عظیم شایع شد چنانکه رطلی کوسن بیکدیار
رسید سلطان بهر بود و کین کردید و در روز حرب از ایشان شهرم
شد چون ار کین کاه در کدنب معا و دت کرد خلیو بسیار از
قوم بسا سیری منع گذرانندند و اسیر و شمار کرف از اسیران اخ

از ی عصل بودند دست باز است و کتف اسان از محافظ
معدودند که حب عام و زن و محه ایدد نا احر ری امر و بنی
کلاب و سامیان بودند کتف است رساد سامان در حصه بره
ن سال را که برادر مادری سلطان طغرل بود بر صدر و جاه هر
دیار طلا و نسیادند و ایاریت سناه مدد دادند بر هم سال از
سلطان عدد کرد و کربح و عرم نمدان کرد کدر بر نسیاد
ممولان نصه بر نسیادید که آن شهر عاریت کسد شهر کرا حوشه
همی بود نزد اسسد و بره کور عرم سعولها کردید با و او ترا شان
افاد وان ما طاسرد و اهل صیب این نماید از هم سال چون
نمد بر نسیاد ملک بر سلطان سرور ایدد و اکان دولت را خود دعوت
کرد سلطان رفیع سر ار لواریم بود حک نگد است و نمدان آمد و
بر هم سال جنک کرد و اورا مهرم کرد ایدد و کرفت و بره کرا کتف
انویض کرد ری حکم سلطان طغرل اندر نگاه با خاور سلطان معدد
کفت و انخابودن مصلحت دیدد عرب حوز شنان کرد بر من مفر
و انیم حلیفه بر مبالعت نمود با با هم بخور سنان بود تا نیم حلیفه
ندرفت چون سلطان طغرل از جنک بسا سبیری مراجعت نمود بسا
فوق کرفت در ذی حجه سنه خمس و اربعمانه بغداد رفت و جای
عربی کرفت و حیر بیست و بطرف شرف آمد عبدالعزیز احمد المصوب
با بیخ هزار مرد بر در حرم با بسا سبیری جنک کرد و معهور شدند کنگر با بی